

۱۴ زندگی و هزاران رویا زیر خاک

مجازات عامل اصلی جنایت تروریستی در کانون رهیویان وصال شیراز که به شهادت ۱۴ هموطن از جمله چندین کودک انجامید باعث برآشفستگی غربی‌ها از جمله آلمان شد؛ در گفت‌وگو با خانواده شهیدای این حادثه، از رنج این عزیزان گفتیم

ZENDEGI-SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

پنج شنبه ۱۰ آبان ۱۴۰۳

۲۷ ربیع الثانی ۱۴۴۶ • ۲۱ اکتبر ۲۰۲۴

شماره ۲۱۶۲۲

۲۸۴۱



مجدد حسین زاده | روزنامه نگار

پرونده

۲۴ فروردین سال ۸۷، ساعت ۲۱ و ۱۵ دقیقه، مداح می‌خواند: «بی‌توای صاحب‌زمان، شکوه دارم از زمان... صدای انفجار حسینی را پر کرد. مردم وحشت کردند؛ اما انجوی نژاد روحانی مجموعه که یادگار حماسه یاسین گردان خشکن کر بلا ۴ و ۵ بود، همه را به آرامش دعوت کرد. همه و گرد و خاک که فروکش کرد از آن قافله عاشق ۱۴ لاله زبیا چیده شده بود؛ عرفان ۴ ساله کوچک‌ترین شهید و غلام موسوی با ۴۵ سال سن، مسن‌ترین فرد بین شهدای این حادثه تروریستی بود. ۱۴ جان، ۱۴ زندگی، رویاهایی که زیر خاک رفت و خانواده‌هایی که داغدار شدند. از خانواده انتظاری غیر از عرفان، علیرضای ۱۱ ساله هم‌شهید شد. هر دو فرزند یک خانواده. قصه هر کدام از شهدا را که مرور می‌کنیم، فصل مشترک‌شان عشق خود آن‌هاست به اهل بیت (ع) و داغی که بر دل خانواده‌های‌شان در نبود آن‌ها نشسته است. چند روز قبل عامل اصلی این حادثه تروریستی بعد از سال‌ها به‌سزای جنایتش رسید تا ۱۶ سال چشم‌انتظاری خانواده‌های داغدار شهید او مردم خوب شیراز که در فقدان دوست، فامیل، همسایه و همکار‌شان بودند، برای اجرای عدالت به پایان برسد. اما افسوس که کشورهای غربی از جمله آلمان با نادیده گرفتن این جنایت کثیف که هدفش افراد بی‌گناه بود، مجازات آن فرد را با ادبیات زشت محکوم کرد. در این پرونده پای حرف‌های خانواده‌های شهدای این اقدام تروریستی نشستیم تا بگویند سال‌ها در دل با یک عکس، سال‌ها چشم‌انتظاری تا در خواب فرزندشان را ببینند و تحمل این فراق چه دشواری‌هایی دارد.

از ۲ پسر فقط یک پای قطع شده به جا ماند

پدر شهیدان علیرضا و عرفان انتظامی که ۱۱ و ۵ ساله بودند

از صحبت‌هایش با سر کرده گروهک تندر در اولین جلسه دادگاه‌اش می‌گوید



شهید «علیرضا انتظامی» در تاریخ ۲۵ دی ۱۳۷۶ در شیراز به دنیا آمد و فرزند اول خانواده بود. شهید «عرفان انتظامی» هم در ۱۹ دی ۱۳۸۲ در شیراز متولد شد. این دو برادر به همراه خانواده‌شان از اعضای ثابت جلسات حسینی سیدالشهدا (ع) شیراز بودند. پدر این دو شهید در باره روز حادثه می‌گوید: «آن موقع نزدیک ۲۰ سالگی می‌شد که شنبه‌ها جلسه کانون رهیویان وصال در شیراز برگزار می‌شد. ما از سال ۷۹ با این کانون آشنا شدیم و هر هفته یا بعضی هفته‌ها می‌رفتیم آن‌جا و از فضای معنوی بهره می‌بردیم. شب آن حادثه تلخ به بچه‌ها گفتیم که تصمیم داریم به هیئت بروم. یک خانواده چهار نفره بودیم که همه استقبال کردند و گفتند که ما هم می‌آییم. وارد حسینی‌شدیم و طبق معمول، سخنرانی و مراسم روضه را گوش دادیم و سینه‌زنی شروع شد.»

بچه‌ها پسر رفتند آخر حسینی‌ت باز می‌کنند

پدر این دو شهید خردسال در حادثه بمب‌گذاری و انفجار حسینی سیدالشهدا (ع) شیراز ادامه می‌دهد: «موقع سینه‌زنی، هر دو پسر که از اول مراسم کنار ما و در جلوی حسینی نشسته بودند،

گفتند ما می‌خواهیم برویم آخر مجلس. همیشه هم می‌رفتند آن‌جا و با بچه‌های دیگر بازی می‌کردند.

راستش آن شب، یک دلشوره عجیبی داشتم و موافق نبودم. گفتم نه، صبر کنید، با هم برویم. گفتند نه بابا، اجازه بده ما زودتر برویم. گفتم باشد ولی حقیقتاً دل‌م‌راضی نبود. بنابراین تمام حواسم به آن‌جا و پیش بچه‌هایم بود

که از من جدا شدند. خودم در حال سینه‌زنی بودم و مداح مشغول خواندن شعر معروف «بی‌توای صاحب‌الزمان (عج)...» بود که یک دفعه صدای انفجار مهیب به گوشم خورد.»

توقع داشتم بچه‌هایم یک گوشه

قایم‌شد دیابند

او درباره اولین لحظات بعد از شنیدن صدای انفجار می‌گوید: «شاید ۱۰ یا ۱۵ ثانیه طول کشید تا شوک خارج‌شوم. به خودم آمدم و گفتم یا ابوالفضل (ع) و سمت آخر حسینی بودیم. توقع داشتم که بچه‌ها ترسیده باشند، یک گوشه قایم شده باشند و من بروم آن‌ها را در آغوش بگیرم. رفته آخر حسینی دیدم که وضعیت وحشتناکی به وجود آمده خیلی‌ها شهید شدند. ناله‌های وحشتناکی را شنیدم و همین‌طور که داشتم می‌گشتم، یک‌هوپای یک کودک خردسال که از بالای‌زانو قطع شده بود، رفت زیر پام. شو که شدم، نمی‌خواستم قبول کنم که پای پسرم باشد. رفته دوباره گشتم اما علیرضا را اصلاً ندیدم. عرفان هم فقط پای قطع شده‌اش را دیدم. حتی تا موقع تشییع و خاکسپاری هم چیزی از بیکر‌شان پیدا نشد.»

اعتراض مدعیان حقوق بشر برایم عجیب بود به‌پدر این دو شهید که بعضی‌بار دچار گلویش را گرفته،

قرار نبود آن شب به حسینی‌ه بیاید

پدر شهید «محمد مهدوی» که پسرش دانشجوی مهندسی نفت بود، از روز حادثه می‌گوید

شهید «محمد مهدوی» ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۶ در شیراز چشم به جهان گشود. او فرزند اول خانواده بود. پدرش در باره روز حادثه می‌گوید: «ما شب‌های شنبه طبق معمول به حسینی‌ه سیدالشهدا (ع) می‌رفتیم که آقای انجوی نژاد سخنرانی داشتند و مراسم مذهبی بود. با خانواده هم به آن‌جا می‌رفتیم. پسر «محمد» که دانشجوی مهندسی نفت بود هم با من می‌آمد. ولی آن شب قرار نبود «محمد» بیاید، چون در جای دیگری تدریس می‌کرد و به دانشجویان و دبیرستانی‌ها درس می‌داد. رفتیم حسینی‌ه، حدود ساعت ۸ و ۴۵ دقیقه بود که آمدم داخل حیاط گشتی زنم. دیدم «محمد» آمده است. با هم سلام علیکی کردیم. گفت هر کاری کردیم حیف‌آمد که امشب را نیایم. انگار دعوتش کرده بودند.»



اظهارات «شارمهد» ملعون، جگرمان را آتش می‌زد

گفت‌وگو با مادر شهیده «راضیه کشاورز» دانش‌آموز ۱۶ ساله‌ای که ۲ قهرمانی در المپیاد ورزش بانوان کشور داشت و از نوجوانی به فکر مبارزه با رژیم صهیونیستی بود

«من مادر شهیده راضیه کشاورز هستم، دانش‌آموز ۱۶ ساله‌ای که محصل در سال دوم دبیرستان بود». او با این مقدمه می‌گوید: «آن شب برخلاف همیشه که با خانواده در هیئت حضور پیدا می‌کردیم، راضیه از خانواده ما به تنهایی به حسینی‌ه رفت. تقریباً ساعت ۹ و ربع بود که در حسینی‌ه بمب‌گذاری شد. منزل ما تا حسینی‌ه فاصله‌ای نداشت و تقریباً ۵ یا ۶ دقیقه بعد از آن حادثه تروریستی به اتفاق پدر شهیده خودمان را به آن‌جا رساندیم.»

ایران است، با التماس گفتیم آقای دکتر هر کاری بگویید، هر هزینه‌ای باشد، ما تمام زندگی‌مان و خانه‌مان را می‌فروشیم تا دخترم شفا پیدا کند اما دکتر گفت هیچ کاری از دست ما بر نمی‌آید.»



از نخبه‌های شهر شیراز بود

مادر شهیده کشاورز درباره دخترش می‌گوید:

می‌خواستیم خانه و زندگی‌ام را بفروشم تا دخترم خوب شود

مادر شهیده کشاورز ادامه می‌دهد: «وقتی ما وارد خیابان آن‌جا شدیم، هر اسان و با دلهره از نیروهای پلیس پرسیدم که چه اتفاقی افتاده است. گفتند که حسینی‌ه بمب‌گذاری شده و همین‌جوری که می‌زدم تو سر خودم، گفت که نگران نباش، در قسمت برادران بمب‌گذاری شده و قسمت خواهران اتفاقی نیفتاده ولی خب این بمب را در کنار دیواری که حائل بین قسمت برادران و خواهران بود، جاساز کرده بودند. راضیه هم دقیقاً این طرف دیوار چسبیده به دیوار بوده که دیوار خراب می‌شود و موج انفجار باعث می‌شود به شدت آسیب ببیند. او ۱۸ روز با وجودی که خیلی شدیداً آسیب دیده بود، به شکل معجزه‌آسایی در بیمارستان به وسیله دستگاه‌های تنفسی نفس می‌کشید ولی خب در کما بود. اعضای داخلی بدنش از جمله ریه‌هایش، معده، کلیه‌هایش و... به واسطه موج انفجار آسیب دیده بود. رفتیم پیش دکتر ملک حسینی یکی از پزشک‌های مشهور که پدر پیوند اعضای



«محمد»، در آخرین لحظات به من لیخنند زد

پدر شهید «مهدوی» ادامه می‌دهد: «حدود یکی دو دقیقه با هم صحبت کردیم و خدا حافظی کرد و رفت آخر حسینی‌ه. همیشه من و همسن و سال‌هایم آخر حسینی‌ه بودیم و بقیه جلوتر برای سینه‌زنی می‌نشستند اما آن شب من نرفتم. در حیاط مشغول نگاه کردن کتاب‌ها بودم که حدود یک ربع بعد صدای مهیبی شنیدم. اول تعجب کردم و بعد دیدم خاک و پولند شد و رفتیم ببینیم چه خبر است. دیدیم محمد و شهدای دیگر را بیرون آوردند. محمد را به بغل من دادند. لیخنند به من زد و سریع به بیمارستان نمازی را ساندیمش. ولی متأسفانه شهید شده بود.»

خون کسی پایمال نمی‌شود

از او درباره حس و حالش درباره اعدام سر کرده گروهک تندر می‌پرسیم که می‌گوید: «به نظر من حکم عادلانه‌ای صادر شد. این اولتیماتومی بود برای کسانی که فریب کشورهای غربی و آمریکا و صهیونیست‌ها را می‌خورند. خدا خواست به آن‌ها نشان دهد که ظلم به جایی نمی‌رسد، اعمال‌شان رسیدند.»



انجام بدهم؟

۱۶ سال است در فراق و دل‌تنگی بچه‌ام

می‌سوزم

مادر شهیده کشاورز درباره اعدام سر کرده گروه تروریستی تندر می‌گوید: «آرزوی ما این بود که این اتفاق بیفتد. همیشه می‌گفتم یعنی روزی می‌رسد که این ملعون همین جمشید شارمهد که ما صحبت‌هایش را از طریق فضای مجازی شنیدیم و بیشتر دل‌مان سوخت، دستگیر شود. موقعی که این ملعون، خائن و وطن‌فروش داشت می‌گفت که ما می‌کشیم و از کشتن هراسی نداریم و خجالتی نمی‌کشیم، خدایم داند جگر ما را سوزاند. من چند روز پیش، وقتی شهیدم این ملعون به درک واصل شده، آن قدر خوشحال نشدم نسبت به آن روزی که شنیدم دستگیر شده است. زمان دستگیری‌اش واقعا دلم خنک شد یعنی یک آب سرد ریختند روی جگر سوخته من که ۱۶ سال است در فراق و دل‌تنگی بچه‌ام می‌سوزم.»